

به نام خداوند بخشنده مهربان



متون نثر فارسی

مجموعه ادبیات

مؤلف:

دکتر لیلا کردیچه

آمادگی آزمون دکتری

کردبچه، لیلا

متون نثر فارسی

مشاوران صعود ماهان، ۱۴۰۴

۳۲۳ص

(آمادگی آزمون دکتری مجموعه ادبیات فارسی)

ISBN:978-600-458-639-9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

فارسی و لاتین - چاپ اول - ویرایش اول

۱- آزمون ها و تمرین ها ۲- آزمون دوره های تحصیلات تکمیلی

لیلا کردبچه

ج - عنوان

۴۴۱۴۰۸۵

کتابخانه ملی ایران



انتشارات مشاوران صعود ماهان



- ☐ نام کتاب: متون نثر فارسی
- ☐ مدیران مسئول هادی و مجید سیاری
- ☐ مولف: دکتر لیلا کردبچه
- ☐ مسئول برنامه ریزی و تولید محتوا سمیه بیگی
- ☐ ناشر: مشاوران ماهان
- ☐ نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول / ۱۴۰۴
- ☐ تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
- ☐ قیمت: ۷/۱۰۰/۰۰۰ ریال
- ☐ شابک: ISBN ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۸-۶۳۹-۹

انتشارات مشاوران صعود ماهان: تهران - خیابان ولیعصر، بالاتر از تقاطع ولیعصر مطهری، پلاک ۲۵۰

تلفن: ۸۸۱۰۰۱۱۳ و ۸۴۰۱۳۱۳

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به موسسه آموزش عالی آزاد ماهان می باشد. و هرگونه اقتباس و

کپی برداری از این اثر بدون اخذ مجوز پیگرد قانونی دارد

مقدمه ناشر

به نام تو

ایمان داریم که هر تغییر و تحول بزرگی در مسیر زندگی بدون تحول معرفت و نگرش میسر نخواهد بود. پس
بیاید با اندیشه توکل، تفکر، تلاش و تحمل در توسعه دنیای فکریمان برای نیل به آرامش و آسایش توأمان
اولین گام را برداریم.

چون همگی یقین داریم دانایی، توانایی می‌آورد.

شاد باشید و دلی را شاد کنید.

برادران سیّاری

فهرست

سیاستنامه.....	۸
توضیحات.....	۸
کشف المحجوب.....	۲۷
توضیحات.....	۲۷
تاریخ بیهقی.....	۴۱
توضیحات.....	۴۲
قابوسنامه.....	۷۵
توضیحات.....	۷۶
چهار مقاله.....	۹۳
توضیحات.....	۹۴
تاریخ جهانگشا.....	۱۲۳
توضیحات.....	۱۲۴
کلیله و دمنه.....	۱۶۱
توضیحات.....	۱۶۲
مرزبان نامه.....	۱۹۳
توضیحات.....	۱۹۴
نفثه المصдор.....	۲۴۵
توضیحات.....	۲۴۶
گلستان.....	۲۶۹
توضیحات.....	۲۷۰
مرصادالعباد.....	۲۸۵
توضیحات.....	۲۸۶
نمونه سؤالات چهار گزینه ای.....	۲۹۸
پاسخنامه.....	۳۳۰

مقدمه

در کتاب‌های آمادگی آزمون دوره دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی مؤسسه آموزشی ماهان، تلاش بر این است تا مجموعه کامل و جامعی از کلیه دروس دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی فراهم آید، و داوطلبان را تا حد زیادی از مراجعه مستقیم به بسیاری از کتب درسی این دو دوره آموزشی بی‌نیاز کند. از این روی با اطمینان خاطر داوطلبان آزمون دوره دکتری را بشارت می‌دهیم به اینکه این مجموعه کتب، ایشان را تا حد زیادی از بازخوانی دروس دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد بی‌نیاز کرده، و داوطلبان می‌توانند در فاصله زمانی صرفه‌جویی شده از این طریق، به مطالعه کتاب‌های دیگری بپردازند که جزو واحدهای رسمی درسی نبوده، اما تسلط بر آنها در تفوق بر دیگر داوطلبان نقشی اساسی دارد.

کتاب‌های آمادگی آزمون دوره دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی مؤسسه آموزشی ماهان به گونه‌ای تألیف شده‌اند که گرچه جامعیت حاکم بر مطالب آن مناسب برای آزمون ورود به دوره دکتری است، اما بی‌شک برای داوطلبان آزمون دوره کارشناسی ارشد نیز بسیار مثر ثمر خواهد بود، و داوطلبان آزمون ورودی دوره کارشناسی ارشد نیز می‌توانند با مطالعه بخش‌ها و مباحثی که جزو منابع آزمون دوره کارشناسی ارشد است، نتیجه قابل قبولی بگیرند. به همین منظور، در پایان هر مجلد از این مجموعه، تنها به ذکر سؤالات آزمون‌های دوره دکتری بسنده نشده و تلاش کرده‌ایم نمونه‌هایی نیز از سؤالات آزمون‌های دوره کارشناسی ارشد سال‌های پیش به دست دهیم.

امید است مطالعه کتاب‌های این مجموعه راهگشای موفقیت‌های آتی داوطلبان عزیز بوده، و بتواند سهمی در برداشتن گامی به سوی پیشرفت این عزیزان داشته باشد.

لیلا کردبچه

پیشگفتار

در کتاب متون نشر، از منابع زیر استفاده کرده‌ایم:

«سیاستنامه» یا سیرالملوک خواجه نظام الملک، به انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار، نشر قطره
نیز بخش‌هایی از «سبک شناسی» محمدتقی بهار، جلد دوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

«کشف‌المحجوب» ابوالحسن علی‌بن عثمان جلابی هجویری به تصحیح ژوکوفسکی، انتشارات طه‌وری
نیز «درویش گنج بخش» به انتخاب و توضیح دکتر محمود عابدی، شماره ۲۷ از مجموعه میراث ادب فارسی، انتشارات سخن
نیز بخش‌هایی از «سبک شناسی» محمدتقی بهار، جلد دوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

«تاریخ بیهقی» اثر ارزشمند ابوالفضل بیهقی، به شرح خلیل خطیب رهبر، نشر مهتاب
نیز «گزیده تاریخ بیهقی» به انتخاب و شرح دکتر نرگس روان‌پور، نشر قطره
نیز بخش‌هایی از «سبک شناسی» محمدتقی بهار، جلد دوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

«قابوسنامه» عنصرالمعالی کیکاووس‌بن قابوس وشمگیر، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و
فرهنگی

«چهارمقاله» نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام دکتر محمد معین، مؤسسه انتشارات امیرکبیر
نیز بخش‌هایی از «سبک شناسی» محمدتقی بهار، جلد دوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

«تاریخ جهانگشا» علاءالدوله عطاملک جوینی، به اهتمام دکتر احمد خاتمی، بر اساس نسخه علامه محمد قزوینی، نشر علم
نیز بخش‌هایی از «سبک شناسی» محمدتقی بهار، جلد سوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

«کلیله و دمنه» نصرالله منشی، به کوشش مجتبی مینوی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر
نیز بخش‌هایی از «سبک شناسی» محمدتقی بهار، جلد دوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

«مرزبان‌نامه» سعدالدین وراوینی، به اهتمام خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی‌علیشاه
نیز بخش‌هایی از «سبک شناسی» محمدتقی بهار، جلد سوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

«نفثه المصدور» محمد نسوی، تصحیح و توضیح امیرحسن یزدگردی، انتشارات توس
نیز بخش‌هایی از «سبک شناسی» محمدتقی بهار، جلد دوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

«گلستان» سعدی، غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی

«گلستان» سعدی، خلیل خطیب رهبر و خرمشاهی، انتشارات صفی‌علیشاه
نیز بخش‌هایی از «سبک شناسی» محمدتقی بهار، جلد سوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

«گزیده مرصاد العباد» نجم‌الدین رازی، به انتخاب و با مقدمه دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات علمی

سیاست‌نامه

این کتاب منسوب است به خواجه نظام‌الملک ابوعلی قوام‌الدین حسین بن علی بن اسحاق النوقانی الطوسی، وزیر الب ارسلان و سلطان ملک‌شاه (۴۸۵ - ۴۰۸)، و در آن از آداب و آیین ملکداری و سیر پادشاهان و بزرگان گفتگو می‌کند. این کتاب مشتمل است بر مسائل حکومتی، سیاسی و اجتماعی دوره سلجوقیان، و یکی از متن‌های مهم تاریخی نثر فارسی است، و به سبب روانی و لطافت عبارات و اهمیت عامی که داشته، بیش از تاریخ بیهقی دست به دست گشته و دستخوش بی‌رسمی کاتبان و نساخان گردیده است.

سبک این کتاب اختلاطی است بین تاریخ بلعمی و تاریخ بیهقی، یعنی از حیث روانی و سهولت عبارت و ایجاز شبیه به نثر بلعمی است ولی از حیث لغات و اصطلاحات تازه و داشتن کنایات و استعارات و ارسال‌المثل و مجسم ساختن مطالب و بحث در جزئیات و روشن‌گری اطراف و جوانب هر موضوع، به تاریخ بیهقی شبیه است و از حیث صرف و نحو و جمله‌بندی، کمتر از بیهقی و بونصر مشکان تحت تأثیر زبان عرب قرار گرفته است.

توضیحات

۱- پروانهٔ اعلائی سلطانی ابوالفتح ملک‌شاه بن محمد، به بنده و دیگر بندگان پرسید که هر یک در معنی مُلک اندیشه کنید. پروانهٔ اعلائی سلطانی = فرمان والای پادشاهی. «پروانه» دستور شفاهی است در مقابل «نامه» که دستور کتبی است. در مواردی، «پروانه» به خادمی که خریطه (کیسه) می‌برده نیز گفته شده است. در معنی ملک = دربارهٔ فرمانروایی، در موضوع حکومت.

۲- کدام شغل است که پیش از این، پادشاهان شرایط آن به جای می‌آورده‌اند و ما تدارک آن نمی‌کنیم؟
تدارک = دریافتن، جبران کردن.

۳- بفرماییم تا پس از این کارهای دینی و دنیای بر آیین خویش رود، و آنچه دریافتنی است دریابیم و شرط هر شغلی بر قاعدهٔ خویش و فرمان ایزد، به جای فرماییم آوردن.
دریافتنی = تدارک‌کردنی، جبران‌کردنی.
به جای فرماییم آوردن = بفرماییم به جا بیاورند.

۴- یازده فصل دیگر درافزود و در هر فصلی آنچه لایق آن فصل بود زیادت کرد، و به وقت حرکت بندهای را داد و چون او را در راه بغداد آن واقعه افتاد و باطنیان خروج کردند و مردم به زیان آمدند، این کتاب را آشکارا نیارست کرد.
آن واقعه = اشاره به کشته شدن خواجه به دست جوانی که بنابر روایت مشهور، از فداییان اسماعیلی بود.
باطنیان = نامی که بر بعضی فرقه‌ها که به قول خود به باطن کلام خدا توجه داشتند اطلاق شده، و بخصوص به فرقهٔ اسماعیلیه گفته می‌شد، و اسماعیلیه نام فرقه‌ای است از شیعه که امامت را پس از امام جعفر صادق (ع) حق پسر بزرگ او، اسماعیل می‌دانند و آن را به او ختم می‌کنند، مگر شعبهٔ قرامطه که امامت را به پسر اسماعیل، محمد، منتهی می‌شمرند. اسماعیلیه را سبعیه (هفت امامی) می‌خوانند.
خروج کردن = طغیان کردن.
به زیان آمدند = تلف شدند، کشته شدند.

۵- خدای، عزوجل، ما را چنین روزگار منماید و از چنین مُدبری دور دارد، و هرآینه شومی آن عصیان و خشم خذلان حق تعالی در آن مردمان اندر رسد.
مدبری = بخت برگستگی، ادبار.
خذلان = خواری.



- ۶- رعایا را، او از رنجها آسوده دارد، تا در سایهٔ عدل او به واجب روزگار می‌گذارند.
به واجب = آنچه‌آنکه باید، به طور شایسته.
- ۷- اگر به تأدیبی و پندی و مالشی ادب گیرد و از خواب غفلت بیدار شود، او را بر آن کار بدارد، و اگر بیداری نیابد، هیچ ابقاء نکند، او را به کسی دیگر که شایسته باشد، بدل کند.
ابقا کردن = رعایت کردن، بخشودن.
- ۸- اندر جهان کسی نیست که به دل خلاف اندیشد و یا سر او از چنبر طاعت بیرون است.
چنبر = حلقه.
- ۹- و چون حال دولت چنین است که گفته آمد، اندازهٔ دانش و شناختن رسوم نیکو بر قیاس دولت بود.
اندازهٔ دانش... = هر اندازه که آدمی دولت و اقبال داشته باشد، از دانش و آداب دانی بهره‌مند می‌شود. شاید در این سطر، «ساختن» درست باشد، به جای «شناختن».
- ۱۰- چون از دنیا بیرون رفت، می‌آوردند او را، تا اندر حظیرهٔ ابراهیم (ص)، نزدیک پدران او دفن کنند.
حظیره = دیوار بست، جای محصور.
- ۱۱- مشغول بودم، که در سواد بغداد پلی ویران شده بود و گماشتگان، تیمار آبادان کردن آن نداشته بودند.
سواد = سیاهی شهر، دیه‌های شهر و حوالی آن.
- ۱۲- چاره نیست پادشاه را از آنکه هر هفته‌ای دو روز به مظالم بنشیند.
به مظالم نشستن = مجلس دادخواهی ترتیب دادن، دادرسی.
- ۱۳- چنان خواندم در کتب پیشینیان که بیشتر از ملکان عجم دوکانی بلند بساختندی، و بر پشت اسب بر آنجا بایستادندی...
دوکان = سکو، صفه، دکان.
- ۱۴- فرمود که متظلمان باید که جامهٔ سرخ پوشند و هیچ‌کس دیگر سرخ نپوشد تا من ایشان را بشناسم.
باید که جامهٔ سرخ پوشند = اینکه دادخواه، به هنگام دادخواهی، جامه‌ای به رنگ یا جنس مخصوص بپوشند و به محل دادرسی بروند، مدتها در ایران رسم بوده است. گاهی نیز دادخواهان جامه‌ای از کاغذ در بر می‌کردند و به پای علم و نشانه‌ای که برای راهنمایی این جماعت بر پا می‌داشتند، می‌رفتند، حافظ می‌فرماید:
کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلک / رهنمونیم به پای علم داد نکرد
- ۱۵- پس به خالی بنشستی، و ایشان را پیش آوردندی تا به آواز بلند حال خویش می‌گفتندی و او انصاف ایشان می‌دادی.
خالی بنشستی = تنها می‌نشست.
- ۱۶- با خدای عزوجل اعتقادی صافی داشته است و درویش بخشای بوده است.
درویش بخشای = بخشاینده به درویش.

۱۷- و یعقوب لیث از شهر سیستان خروج کرد و جمله سیستان بگرفت و به خراسان آمد و خراسان بگرفت و از خراسان به عراق آمد و جمله عراق بگرفت و داعیان مر او را بفریفتند و در سر بیعت اسماعیلیان آمد، و بر خلیفه بغداد دل بد کرد. خروج کرد= طغیان کرد.

داعیان= دعوت کنندگان. و داعی مرتبه‌ای است از مراتب دعوت در مذهب اسماعیلی. دل بد کردن= نیت بد کردن، در باطن مخالف شدن.

۱۸- مرا آرزو چنان است که لابد به درگاه آییم، و رسم خدمت به جای آرم، و عهد تازه گردانم، و تا این نکنم بازنگردم. عهد تازه گردانم= تجدید بیعت کنم.

۱۹- بغداد بپرداز و هر جا که خواهی رو. بپرداز= واگذار کن، ترک کن. سعدی می‌فرماید: پارسایی که خمر عشق چشید / خانه گو با معاشران پرداز

۲۰- گروهی گفتند: «ما نان پاره از او یافته‌ایم و این جاه و نعمت و حشمت از دولت و خدمت او داریم. نان پاره= جیره، زمینی که پادشاه یا امیر به چاکر خود دهد برای گذراندن زندگی. در اینجا به معنی مقرری و وجه معاش است.

۲۱- بدانید که یعقوب لیث عاصی شد، و بدان آمده است تا خاندان عباس برگردد و مخالف او بیاورد و به جای او بنشاند و سنت برگیرد و بدعت آشکارا کند. سنت برگیرد= آیین پیامبر اسلام را از میان بردارد.

۲۲- امارت عراق و خراسان را هیچ‌کس از تو شایسته‌تر نیست، و بر تو مزیدی و اختیاری نخواهیم کرد و تو را حقهای خدمت بسیاری استاده است نزدیک ما. بر تو مزیدی... نخواهیم کرد= کسی را بر تو ترجیح نخواهیم داد.

۲۳- چون سه منزل رفته بود، قولنجش بگرفت و حالش به جایی رسید که دانست که از آن درد نرهد. قولنج= دردی که غفلتاً در ناحیه شکم روی می‌دهد و در صورت شدت ممکن است سبب مرگ شود و آن انواعی دارد چون قولنج کلیوی، قولنج روده‌ای، و قولنج کیسه صفرا.

۲۴- و مروت و همت او تا آنجا بوده است که مطبخ او را چهارصد شتر می‌کشیدند. چیزهای دیگر قیاس این می‌باید گرفت، ولیکن خلیفه را از وی استشعاری می‌بود که نباید که او نیز بر طریقت برادر باشد، و فردا روز همان پیش گیرد که برادر بر دست گرفته بود. استشعار= ترس به دل نهفتن، نگرانی.

۲۵- بدان منگر که تو را عدت و لشکر اندک است... عدت= ساز و برگ جنگ، لوازم معاش.

۲۶- چون او را پیش اسماعیل آوردند، بفرمود تا او را به روزبان سپردند. و این یک فتح از عجایبهای دنیاست. روزبان= نگهبان بارگاه، جلّاد.

۲۷- سگ سر برآورد، حلقهٔ تابه در گردنش افتاد و از سوزش آتش به تک خاست و تابه را ببرد.
به تک خاست= دوید.

۲۸- اگر همهٔ خزینهٔ من خرج شود روا دارم، اندی که تو را به جان گزندی نرسد و باقی عمر بسلامت گذرانی.
اندی که= به شرط اینکه، آنگاه که، مادام که.

۲۹- این عمرولیث، از بس زیرکی که هست، می‌خواهد که از سر زیرکان بیرون جهد و زیرکان را در دام آورد و گرفتار بلای جاودان گرداند.
از سر زیرکان بیرون جهد= بر زیرکان پیشی جوید.

۳۰- پدر شما مردی رویگر بود، و شما رویگری آموختید، و از اتفاق آسمانی مُلک به تغلب فرو گرفتید و به تهوّر کار شما برآمد.
تغلب= قهر، غلبه، چیرگی.

۳۱- عمّال را که عملی دهند، ایشان را وصیت باید کرد تا با خلقِ خدای تعالی نیکو روند و از ایشان جز مال حق نستانند و آن نیز به مدارا و مجاملت طلب کنند. و تا ایشان را دست به ارتفاعی نرسد، آن مال نخواهند، که چون پیش از وقت خواهند، رعایا را رنج رسد و درمگانهٔ ارتفاعی که خواهد رسید، از ضرورت به نیمِ درم بفروشند.
مجاملت= خوش‌رفتاری، مهربانی و نیکی و لطف. درمگانه= آنچه به ارزش یک درم باشد.

۳۲- تو ایشان را بمال، پیش از آنکه تباهی پدید آید.
بمال= فعل امر از مالیدن؛ گوشمال ده.

۳۳- هرکه را در مملکت مالی بود و اسپه و غلامی و کنیزکی نیکو بود و یا ملکی و ضیعتی نیکو داشت، همه بستد.
ضیعت= زمین زراعتی، آب و زمین.

۳۴- از معروفان و رؤیسان شهر و رُستاق پرسید...
رستاق= معرّب روستاک، روستا.

۳۵- خبر به وزیر ملک شد، کس فرستاد و مرا بخواند و آن طویلهٔ مروارید از من بخرید، بی‌آنکه بها بداد، به خزانهٔ خویش فرستاد.
طویله= رشته.

۳۶- دیگری گفت: «من پسر فلان زعیمم...»
زعیم= پیشوا و مهتر.

۳۷- امسال وزیر را تقاضا کردم و گفتم: «عیالکان دارم، و پارِ موجب من نرسید. امسال اطلاق کن تا بعضی به وامخواه دهم و بعضی در وجه نفقات صرف کنم»
عیالکان= زن و فرزند. اطلاق کردن= رها کردن، کنایه از پرداختن مقرری.

- ۳۸- تو به گاه دیوان نان از ما دریغ می‌داری و فرمان پادشاه را پیش نمی‌بری.
به گاه دیوان = به هنگام محاسبه و رسیدگی به حساب.
- ۳۹- زیادت از هفتصد مرد زندانی بودند: کم از بیست مردِ خونی و دزد و مجرم برآمد، دیگر همه آن بود که وزیر ایشان را به طمع مُحال و ظلم و به ناواجب به زندان کرده بود.
خونی = قاتل.
- ۴۰- در آن میان، خریطه‌ها یافتند پر از ملطفه‌ها که آن پادشاه به راست روشن فرستاده بود که خروج کرده بود و قصد ملک بهرام گور کرده و...
ملطفه = نامه کوچکی که غالباً در کارهای فوری می‌نوشت‌اند، به صورت ملاطفه نیز در متن‌های کهن دیده می‌شود.
- ۴۱- مُقطعان که اقطاع دارند، باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن نیست که مال حق که بدیشان حواله کرده‌اند، از ایشان بستانند بر وجهی نیکو.
مقطع = آنکه به وی اقطاع داده شده، صاحب تیول.
- ۴۲- چنین گویند که چون قباد ملک فرمان یافت، نوشیروان عادل که پسر او بود، به جای پدر نشست.
فرمان یافتن = کنایه از مردن و درگذشتن.
- ۴۳- پدرم ضعیف رای است و سلیم دل، و زود فریفته شود، و ولایت به دست کارداران گذاشته است تا هرچه خواهند می‌کنند.
کاردار = والی، عامل.
- ۴۴- تو که والی و امیر آن ولایتی، من تو را بدان ولایت چندان حواله کرده‌ام که مواجب کفاف و جامگی تو و خیلی تو باشد.
جامگی = در اصل پولی بوده است که آن را در بهای جامه و رخت می‌داده‌اند، وظیفه و مقرری.
- ۴۵- تعرّف آن به جای نیاموردی تا دیگران راستی پیشه کردند.
تعرّف = مطالبه چیزی برای شناختن و تحقیق آن.
- ۴۶- باید که پس از این با خلقِ خدای عزّوجلّ نیکو روید و رعایا را سبکبار دارید و ضعیفان را میازارید و دانایان را حرمت دارید و با نیکان بنشینید و از بدان بهره‌یزید و خویشکاران را میازارید.
نیکو روید = خوب رفتار کنید. خویشکار = وظیفه‌شناس، پارسا.
- ۴۷- نوشیروان تن می‌زد و با ایشان روزگار می‌گذرانید تا بر این، چند سال گذشت.
تن زدن = سکوت کردن، خاموش شدن.
- ۴۸- نوشیروان با سلاحداری بماند و در شکارگاه می‌راند.
سلاحدار = کسی که دست به سلاح تواند برد.
- ۴۹- چون ملک را تنها یافت، از پس خاربن برخاست و پیش ملک دوید و قصّه برداشت و ...
قصّه برداشتن = نامه دادخواهی دادن، عریضه دادن.

۵۰- فرآشی را دید از آن خویش، که بر استری موکبی نشسته بود و همی آمد.
موکبی= خاصّ موکب، گروه سوارانی که در رکاب سلطان یا امیر حرکت کنند.

۵۱- پس نیمروزی، به وقت قیلوله، خلق همه خفته بودند و سرای خالی بود.
قیلوله= خواب نیمروز.

۵۲- احوال مراعی و شکارگاه‌ها ببین و بپرس، جایی آفت سماوی رسیده است یا نه.
مراعی= چراگاه‌ها

۵۳- ملک و مستغّل و ضیاع و عقار
مستغل= زمین غله‌خیز
عقار= آب و زمین، ملک
ضیاع= زمین‌های زراعتی

۵۴- از بی‌رسمی‌ها که می‌رود و بیدادی‌ها که می‌کنند و از بی‌پروایی‌ها یکی آن است که متظلمی به درگاه آید، بنگذارند او را
که پیش من آید و حال خویش بنماید.
بی‌رسمی= رفتار برخلاف عرف و رسم.

۵۵- بعد از هفت سال، نیمروزی که سرای خالی بود و مردمان همه رفته بودند و نوبتیان خفته، از جرس‌ها بانگ برخاست و
نوشیروان بشنید.
نوبتیان= جمع نوبتی، نگهبان. نگهبان خیمه. نقاره‌چی.

۵۶- چون خادمان در سرای بار آمدند، خری را دیدند پیر و لاغر و گرگن که از در سرای اندر آمده و پشت اندر آن سلسله‌ها
می‌مالید.
گرگن= جرب دار، آنکه بیماری جرب (گری) دارد.

۵۷- این خرک از آن فلان مردِ گازر است...
گازر= رختشوی

۵۸- هر دو سه سالی، عمّال و مقطّعان را بدل باید کرد، تا ایشان پای سخت نکنند و حصنی نسازند.
پای سخت نکنند= جای پای خود را محکم نکنند.

۵۹- باید که احوال قاضیان مملکت، یگان یگان بدانند و هرکه از ایشان عالم و زاهد و کوتاه‌دست باشد، او را بر آن کار نگه
دارند.
کوتاه‌دست= کسی که از دست درازی به مال مردم خودداری کند.

۶۰- اگر محتشم بُود او را به غُنف و کره حاضر کنند.
کره= مقابل طوع، ناپسند داشتن، بی‌میلی.



۶۱- به چند روز، منادی فرمودی که بسازید فلان روز را، تا هرکسی شغل خویش بساختی و قصه خویش بنوشتی و حجت خویش به دست آوری.

منادی فرمودن= فرمان دادن که منادا کنند و جار زنند. ندا دادن. جار زدن.

۶۲- پس روزگار برنیاید که جهان ویران شود و ایشان به سبب شومی گناهان، همه کشته شوند و ملک از خاندان تحویل کند. تحویل کند= منتقل می‌شود. به دست دیگران می‌افتد.

۶۳- اگر میان وی و خصم وی حقی درست شدی، داد آن کس به تمامی بدادی. درست شدی= ثابت می‌شد.

۶۴- به نیکویی این اسب مقرر آمدند، و همه کوشیدند تا او را بگیرند نتوانستند. مقرر آمدن= اقرار کردن.

۶۵- برخاست نرم‌نرم تا بر اسب آمد و بُش اسب بگرفت و دست به روی اسب فرومالید. بش= یال اسب.

۶۶- لگام بر سرش کرد، و زین بر پشتش نهاد، و تنگ استوار کرد، و آنگاه پس اندر آمد و خواست که پاردم اندر افگند، اسب ناگاه جفته‌ای بزد مر او را بر سر دل و بکشت و سر از در بیرون نهاد. پاردم= رانکی اسب، چرمی که بر زین یا پالان می‌دوزند و زیر دم اسب یا پی ران چارپا می‌اندازند. جفته= جفتک.

۶۷- هر متاعی که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند. غش= به هم‌آمیختگی حق و باطل، یا چیزی کم بها در چیزی گرانبها.

۶۸- مردم بازارها چنانکه خواهند خردند و چنانکه خواهند فروشند و فضله‌جوی مستولی شوند و فسق آشکار شود. فضله‌جوی= زیاده طلب، سودجو.

۶۹- نستوهی و ستیهندگی کرد که «البته بروم»، محمود گفت: «تو به دانی، یله کنی تا بروی». نستوهی= ستیزه در سخن و کار و جنگ. ستیهندگی= ستیزه و لجاج

۷۰- علی نوشتگین برنشست، با بوشی عظیم از خیل و غلامان و چاکران، و روی به خانه خویش نهاد. بوش= گروهی آمیخته از مردم. جمع آن ابواش است که به قلب مکانی، ابواش گویند.

۷۱- چنین گویند که سلطان محمود غازی را روی نیکو نبود. غازی= جنگجو

۷۲- چون محمود از دعوات خواندن فارغ شد، قبا درپوشید و کلاه بر سر نهاد و موزه در پای کرد و در آینه نگاه کرد. دعوات= دعاها. جمع دعوت.



۷۳- مگر، امیری وکیل خویش را بخواند و گفت که «در بغداد کسی را شناسی، از مردمان شهر و بازار، که به دیناری پانصد با من معامله کند، که مهم می‌باید و به وقت ارتفاع باز دهم؟»
مگر = اتفاقاً
مهم می‌باید = سخت لازم است
ارتفاع = برداشت محصول.

۷۴- ششصد دینار زر خلیفتی داشت که به روزگار به دست آورده بود.
به روزگار = به مرور

۷۵- هرچند که مرا غریمان بسیاریند، اما می‌باید که در این حال به دیناری هزار با من معامله کنی، به مدت چهار یا پنج ماه.
غریم = هم به معنی وامدار است و هم به معنی وام دهنده، و در اینجا مقصود، معنی دوم است.

۷۶- چون حاله فراز آمد، به ده روز پس‌تر، مرد به سلام امیر شد، و به زبان هیچ تقاضا نکرد.
حاله = موعد، وقت

۷۷- دل در خدای عزوجل بست، و به مسجد فضلمند شد، و چند رکعت نماز بکرد و به خدای تعالی بنالید.
فضلمند = ترکیبی است از فضل و «ومند» (پسوند دارندگی) نظیر دانشومند. و فضلمند، نام مسجدی بوده است.

۷۸- هرکه را دردی باشد با هرکسی باید گفتن، باشد که درمان او از کمتر کسی پدید آید.
کمتر کسی = کسی بی‌مقدار. سعدی می‌فرماید:
ازین خاندان بنده‌ای پاک شد / که در پای کمتر کسی خاک شد

۷۹- مرا این، چون مخرقه می‌نماید، ولیکن چه کنم؟
مخرقه = باطل، دروغ، نیرنگ، فریب.

۸۰- چاکری را گفت: «برو و از این بازار ناقدی با ترازو بیاور» رفت و ناقد را بیاورد.
ناقد = صراف، کسی که پول سره از ناسره جدا کند.

۸۱- دیگر روز برّهای و مرغی چند بریان کردم با طبقی حلوا و گلیچه، و از بهر پیرمرد درزی بردم.
گلیچه = نان کوچک شیرین.

۸۲- من شنیدم که سیکی خوارگان، چون مست شوند، خوابی بکنند، چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است.
سیکی خواره = شرابخوار. سیکی: شراب مثلث، ثلثان، شرابی که با جوشش، دو سوم آن بخار شده و یک سوم آن به جا مانده باشد.

۸۳- فرمود که جوالی بیاورید و او را در جوال کنید.
جوال = کیسه

۸۴- در عدل و انصاف بیفزاید و هوا و بدعت از مملکت او برخیزد، و بر دست او کارهای بزرگ برآید و مادّت شرّ و فساد و فتنه از روزگار دولت او منقطع گردد و دست اهل صلاح قوی شود.
مادّت = ریشه، اصل و اساس.

۸۵- لقمان حکیم گفت: «هیچ یاری مرد را در جهان به از علم نیست، و علم بهتر است که گنج، از بهر آنکه گنج تو را نگاه باید داشت و علم تو را نگاه دارد»
گنج تو را نگاه باید داشت = تو باید گنج را نگاه داری.

۸۶- چون دعا تمام کردند، هم در وقت ابری برآمد و بارانی سخت اندر گرفت و از آن ژاله یکی بر خشت پخته سرای آمد و به دو نیم شد و از میان وی کاغذی بیرون آمد.
ژاله = در اینجا تگرگ است.

۸۷- کسی که بر وی اعتمادی تمام است، او را اشراف فرمایند، تا آنچه به درگاه رود، او می‌داند و به وقتی که خواهند و حاجت افتد می‌نماید. و این کس باید که از دست خویش به هر ناحیتی و شهری نایی فرستد سدید و کوتاه دست، تا اعمال و اموال تیمار می‌دارد و آنچه رود، از اندک و بسیار، به علم ایشان باشد.
اشراف = فرو نگریستن، نظارت، آگاهی، وقوف. تیمار داشتن = غمخواری و پرستاری.

۸۸- چون صاحب خبری دیدار کنم، آنکه مرا دوستدار و یگانه باشد، به اعتماد دوستداری و یگانگی خویش، صاحب خبر را وزنی نهد و او را رشوتی ندهد.
وزن نهادن = اهمیت دادن، اعتنا کردن.

۸۹- فرق میان پادشاه و دیگر مقطعان و مردمان، فرمان روان است.
فرمان روان = حکم جاری، فرمان نافذ.

۹۰- اگر کسی بی‌دستوری و فرمان پادشاه چنین چیزی کند تا چاکر و درم‌خریده خویش را، همداستان نباید بود، و او را مالش باید داد، تا دیگران خویشتن را بشناسند و عبرت گیرند.
درم‌خریده = بنده‌ای که او را به زر خریده باشند. در مقابل آزاده‌نژاد.

۹۱- بعد از آن گفت: «آنچه خیاره‌تر است، از این گزیده‌ها بیرون کن»
خیاره‌تر = گزیده‌تر، بهتر

۹۲- اکنون بفرمای تا این هر دو تیغ را در یک نیام بسپارند
نیام = غلاف شمشیر

۹۳- و خصومت که هست اندازه آن دویست دینار هست، غلام می‌رود و پانصد دینار جُعل می‌خواهد.
جُعل = مزد کار، اجرت، پای‌مزد.

۹۴- باید که همیشه به اطراف جاسوسان بروند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و پیژری فروشان و درویشان، و از هر چه می‌شنوند، خبر می‌آرند، تا هیچ‌گونه از احوال خبری پوشیده نماند.
برسبیل = به عنوان، به شکل
پیژری = متاع پست، کالای حقیر

۹۵- روزی منهیی به وی نوشت: بدان مهم که بنده را بدان فرستاده بود، چون از دروازه شهر بیرون رفتم...
منهیی = جاسوس، خبررسان

۹۶- خدای تعالی شفا فرستاد و به سلامت برخاستم، و عزم درست کردم که به حج روم و پس به غزو. درست کردم = ثابت کردم

۹۷- چون خلاص یافتم، دیگر بار میان یاوگیان آمدم، و خدمت ایشان می کردم. یاوگیان = لشکر بی سردار و نامنظم، چریک

۹۸- مرا گفت: «برخیز و صداع مده. برخیز و بسلامت برو» صداع = دردسر

۹۹- او را برد تا به در خانه آن دوست، و ماحضر چیزی بخوردند. ماحضر = غذای حاضری، غذای موجود بی تدارک قبلی.

۱۰۰- من او را بر خون و اموال مسلمانان گذاشتم و گماشته، و اجرا و مشاهره او می دهم، تا او برآستی شغل مردمان می گذارد. اجرا = مستمری، مقرری. مشاهره = شهریه، ماهیانه.

۱۰۱- او به هیچ حال معترف نشود و مقرّ نیاید، و خیانت بر خویشان درست نکند و این مال در تهلکه افتد و مردمان نیز مرا در زبان گیرند که... درست نکند = مسلم نداند، مقرّ ندارد. تهلکه = محل هلاک.

۱۰۲- هیچ کس را از مرگ چاره نیست، و این روز عمر، روزنامه ماست. روزنامه = دفتر وقایع روزانه، نزدیک به معنی کارنامه.

۱۰۳- ولیکن مقصود من از این گفتن با تو آنست که در سرای جماعتی اطفال عورات دارم، و کار پسران خوارتر است، که ایشان همچو مرغی پرنده باشند، از اقلیمی به اقلیمی توانند شد. عورات = زنان و همسران

۱۰۴- از آن مبلغی که مسمی کرده ام، هزار هزار و پانصد هزار معدّ شده است از زر و جواهر، پانصد هزار دینار دیگر در می باید. معدّ = آماده و مهیا

۱۰۵- اگر زر من بدهی فیها و نعمه.. فیها و نعمه = بسیار خوب

۱۰۶- قاضی اندیشید که «اگر این با من تشنّیع کند و پیش عضدالدوله رود، عضد در کار من به شبهت افتد و آن مال به خانه من نفرستد... تشنّیع = زشتگویی

۱۰۷- گفت: «تو به وقت سپردن هیچ زر مرا بنمودی، یا زر برسختی یا شمردی؟ کیسه سر بسته و مهر نهاده به من آوردی و همچنان باز بردی... برسختن = سنجیدن، با ترازو کشیدن

- ۱۰۸- مقرعه‌ای داشت توزی مذهب نیکو طرایف، بر روی نهالی اوکنده.
مقرعه= پارچه منقش که به روی فرش یا بستر می کشیدند، بستر آهنگ، پرده رنگین پشمی که دارای نقش و نگار باشد.
مذهب= زراندود، طلاکاری شده.
توزی= ساخت شهر توز
طرایف= چیزهای لطیف و خوش و پسندیده. چیزهای نادر و کمیاب، جمع طریفه.
- ۱۰۹- کسی بر من ستیزه داشته است، در خیشخانه رفته است و مقرعه سلطان مقدار گزی بدریده، اگر چشم سلطان بر آنجا افتد، مرا بکشد.
خیشخانه= خانه‌ای که از نی و علف و خار و خس یا با پرده خیش (پرده‌ای از پارچه کتان که آن را می‌آویختند و برای خنکی نمناک می‌کردند) می‌سازند و بر آن آب می‌پاشند تا هوای داخل آن خنک شود. چیزی شبیه آلاچیق‌های امروزی.
- ۱۱۰- سلطان سه روزه به شکار رفته است، و در این شهر رفوگری است، کهل مردی، و دوکان به فلان برزن دارد، و احمد نام است و...
کهل= مردی که سن او میان سی و پنجاه باشد، مجازاً مرد عاقل و آزموده.
- ۱۱۱- این فرآش، در وقت، آن مقرعه را در ازاری پیچید و به دوکان احمد رقاء برد و گفت: «ای استاد، چه خواهی که این را چنان رفو کنی که هیچ‌کس نداند که اینجا دریده بده است؟»
رقاء= رفوگر
- ۱۱۲- و شناخته مجلس عالی باشد، و به هروقت استطلاع رای کند، و آنچه می‌رود و می‌دهد و می‌ستاند خبر می‌کند و او را حشمتی تمام باید، تا شغل تواند راند و کار او بنظام روان باشد.
استطلاع= آگاهی خواستن / استطلاع رای= کسب دستور.
- ۱۱۳- پادشاه را چاره نیست از ندیمان شایسته داشتن و با ایشان گشاده و گستاخ درآمدن، که بزرگان و صاحب طرفان و سپهسالاران را بسیار نشستن، شکوه و حشمت پادشاهان را زیان دارد و ایشان دلیر گردند.
صاحب طرف= مرزبان، سرحددار.
- ۱۱۴- طبیب ما را همیشه، بی‌بیماری، از خوردنیهای خوش و پاکیزه باز دارد، و بی‌علتی دارو دهد، و بی‌رنجی فصد کند.
فصد= رگ زدن، گشودن رگ
- ۱۱۵- اگر ندیماناش ترشروی و خویشتن ساخته و مستخف و متکبر و بخیل و محال طلب و رعنا باشند، بدانند که پادشاه ناخوش طبع و بدخوی و بدسیرت است و کف بسته و متهور.
مستخف= حقیر شمارنده، خوار گیرنده.
کف بسته= بخیل و ممسک.
متهور= بی‌باک و بی‌پروا.
- ۱۱۶- ازین سلاح بیست حمایل بزر و سپر بزر باشد، و صد و هشتاد حمایل بسیم و سپر بسیم و نیزه‌های خطی. و ایشان را جامگی گران و تمام باید که باشد و اجرای روان.
خطی= منسوب به خط، سرزمینی در ساحل بحرین که نیزه آن معروف بود.
اجری روان= مقرری پایدار و جاری.



۱۱۷- رسولان که از اطراف می‌آیند، تا به در خانه نمی‌رسند کس را خبر نمی‌باشد، و اندر آمدن و شدن هیچ‌کس ایشان تعهد نمی‌کند و چیزی نمی‌دهند.
تعهد کردن = رسیدگی و مواظبت.

۱۱۸- خواهند که بدانند که احوال راه و عقبه‌ها و آب‌های رودها چگونه است.
عقبه = گردنه

۱۱۹- ظالم است یا عادل، پیر است یا جوان، ولایتش آبادان است یا ویران، لشکرش خشنود است یا متشکی، رعیتش توانگرند یا درویش، او شحیح است یا سخی.
متشکی = شکایت کننده
شحیح = بخیل، آزمند

۱۲۰- در کار دین صُلب است و شفقتی دارد، یا مغفَل است و سست.
صلب = استوار، سخت، محکم.
مغفَل = غافل، بی‌خبر، ساده‌لوح و ساده‌دل.

۱۲۱- پادشاهان زیرک و بیدار اخلاق خویش مهذب کرده‌اند و سیرتهای نیکو بر دست گرفته و مردمانی شایسته و پاکدین را پیش کار داشته و عمل فرموده، تا کسی بر ایشان عیب نگیرد.
مهذب = پاک، پالوده

۱۲۲- چون رکاب عالی حرکت فرماید، به هر مرحله‌ای که نزول افتد، آنجا علفی و نُزلی ساخته نمی‌باشد، و علف روز به تکلف و جهد حاصل باید کرد، یا از رعیت به قسمت باید ستدن، و این روا نباشد.
علف = آذوقه، توشه و خواروبار.

۱۲۳- لشکر را مال روشن باید کرد.
* مفهوم عبارت: مقرری را به صورت قطعی باید تعیین کرد.

۱۲۴- از خزانه به غلامان و به لشکر هر سه ماهی همی دادندی، و این را بیستگانی خواندندی.
بیستگانی = پول و مواجبی که به سپاهیان می‌داده‌اند، در اصل پولی که هر بیست روز یکبار به نوکران و لشکریان می‌داده‌اند.

۱۲۵- چون لشکر همه از یک جنس باشند، از آن، خطرها خیزد، و سخت کوش نباشند و تخلیط کنند.
تخلیط = دو به هم زدن، آشفتن.

۱۲۶- هرشب، در سفر، از هر گروه معلوم کرده بودند که چند مرد یتاق رفتندی، و جایگاه هر گروه دیدار بودی.
یتاق = پاسبانی
دیدار = پدیدار و مشخص.

۱۲۷- ملک را مَحَمَّدَت حاصل آید و ایشان خشنود باشند.
محمدت = ستایش، ستودن.

۱۲۸- وُشاق باشی با حاجب بگفتی و حاجب معلوم پادشاه کردی.
وشاق باشی = رئیس و شاقان، غلام باشی.

۱۲۹- چون یک سال با اسب و تازیانه خدمت کردی، سوم سال او را قراچوری دادندی تا بر میان بستی، و سال چهارم کیش و قربان فرمودندی تا به وقت برنشستن بربستی.

قراچور = شمشیر، شمشیر دراز
قربان = کماندان، نیم‌لنگ
کیش = تیردان، ترکش

۱۳۰- سال پنجم زینی بهتر و لگامی بکوکب و قبایی و دَبوسی که در دَبوس حلقه آویختی.
دَبوس = گرز آهنی، چوب دستی ستبر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد.

۱۳۱- مهری از او در دل الپتگین پدیدار آمد. او را آبداری داد و پیش خویشتن خدمت فرمود.
آبداری = شربت داری. خادمی که برای امیران و بزرگان، آشامیدنی آماده می‌کرد.

۱۳۲- اکنون اگر جنگ کنیم و ایشان ما را بشکنند، شینی و ننگی عظیم باشد.
شین = عیب، نقص، زشتی

۱۳۳- در وقت، پنج جمّازه گسیل کرد و گفت: «جهد کنید تا مگر این دو قاصد را دریابید و بازگردانید»
جمّازه = شتر تندرو

۱۳۴- الپتگین بسیار عذرها خواست و خدمتها فرستاد.
خدمت‌ها = پیشکش‌ها، هدیه‌ها

۱۳۵- باید که هرچه زودتر به درگاه آیی و هرچه بر درگاه و بارگاه ما از ترتیب بیفتاده است، باز قاعده خویش آوری
باز قاعده خویش آوری = به قاعده خویش بیاوری.

۱۳۶- بدگویان و مخلّطان امیر خراسان، منصورین نوح را بر آن داشتند که الپتگین گرگی پیر است و تو از او ایمن نتوانی بود.
مخلّط = فساد کننده، دو به هم زن

۱۳۷- چون لشکر امیر خراسان در رسیدند، در پیش تنگ بر صحرا فرود آمدند، از آنکه در تنگ نتوانستند شد.
تنگ = درّه کوه

۱۳۸- روستاییان او را به ناشناخت بگرفتند و اسب و چیزی که داشت از او بستند، او را رها کردند و او پیاده و متواری و متنکّر به بلخ شد.
متنکّر = ناشناس، غریب‌وار

۱۳۹- یک بنده مطواع به از سیصد فرزند / کاین مرگ پدر خواهد و آن عزّ خداوند
مطواع = فرمان بردار، مطیع

۱۴۰- چون همه به یکجا درآیند، میان وضع و شریف فرقی نباشد.
وضع = فرومایه، کوچک، پست.

۱۴۱- آنجا خواص مانند و غلامانی کاردان چون سلاحدار و آبدار و چاشنی‌گیر و مانند این، که لابد حاضر باید بود. چاشنی‌گیر= متصدی آشپزخانه، کسی که در سفره پادشاهان اندکی از هر غذا می‌چشید، تا اطمینان حاصل شود که در آنها زهر نیست.

۱۴۲- اندر هفته‌ای که نشاط اُنسی افتد، یک روز یا دو روز بار عام باید داد. نشاط اُنسی افتد= میل و هوس عیش و شادی داشته باشد.

۱۴۳- اگر با بزرگان و سپاهسالاران و عمیدان محتشم مخالطت کنند، شکوه پادشاه را زیان دارد. عمیدان= رئیس قوم، سرور مخالطت= آمیزگاری، معاشرت

۱۴۴- چهارصد گاو و دویست شتر و در خورد این، مرغ و ماهی و بوارد و قلايا و حلواها و هرچیز. بوارد= خوردنی‌های سرد و خنک، غذاهای مختلفی که با سرکه و آب خورش تند تهیه می‌شود، ترشی‌ها. قلايا= جمع قلیه، نوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگ بریان می‌کردند.

۱۴۵- و موسی علیه‌السلام می‌دانست که وعده حق تعالی نزدیک شد، که توفیر بسیار علامت زوال باشد و شوم بود. توفیر= اندوختن، گرد کردن مال، صرفه‌جویی، افزونی در عایدات.

۱۴۶- و مردم نان‌کور و بخیل در دو جهان نکوهیده است. نان‌کور= بخیل، حق شناس.

۱۴۷- رسم تخمه ساسانیان چنان بوده است که هرکه پیش ایشان سخنی گفتی و یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی، بر زفان ایشان برفتی که «زه!» تخمه= نسل، خاندان، نژاد.

۱۴۸- سبحة برگرفت و می‌گردانید و تسبیح و تهلیل می‌خواند. تهلیل= لا اله الا الله گفتن است.

۱۴۹- سیّافی استاد بیامد با شمشیری چون قطره‌ای آب و بر سر او بایستاد. سیّاف= شمشیر زن، جلاد.

۱۵۰- و دیگر روز پگاه، برخاست و به سرای امیر حرس دومی شد؛ و بنشست؛ و مردمان و عوانان یک یک می‌آمدند، تا سرای پر شد.

عوان= مأمور اجرای دیوان

۱۵۱- این حرامزاده‌ای است، ازین مفسدی، شریری، شب روی، مُعْرِبدی، خدای ناترسی، فتنه انگیزی که در همه بغداد مثلش نیست.

معربد= عربده کش، بدمستی کننده

۱۵۲- کمتر کسی به امیری رسد و دون‌تر کسی عمیدی یابد.

عمیدی = سروری

۱۵۳- ارباب حاجت و مستحقان و عالمان و علویان و مصلحان و مستوران و غازیان و مقیمان ثغرها را و اهل قرآن را از بیت‌المال نصیب داده‌اند.

ثغر = مرز، سرحد

۱۵۴- پس بفرمود تا از کوفه تا به مکه و مدینه، به هر مرحله‌ای، چاهها کنند سر فراخ، و از این بن تا سر، به سنگ و خشت پخته و گچ و آهک ریخته برآرند و حوضها و مَصْنَعها کنند.

مصنع = آبگیر، جای گرد آمدن آب باران

۱۵۵- بفرمود تا این مال را که از همه عمارت زیاد آمده بود، بردند و بر مجاوران و مسکینان مکه و مدینه و بیت‌المقدس تفرقه کردند.

تفرقه کردن = پخش کردن

۱۵۶- زید بن اسلم گفت: شبی عمر بن خطاب، رضی الله عنه، به تن خویش عسس می‌کشت و من با وی بودم.

به تن خویش = شخصاً

۱۵۷- شما بخسبید و خوابی بکنید تا به وقت بیدار شدن شما این دیگک رسیده باشد، دل ایشان بدین خرسند کنم و بدین اومید بخوسپند.

خوسپیدن = خسبیدن، خفتن

۱۵۸- عمر را دل بسوخت و گفت: «بداد است اگر بر عمر نفرین کنی و او را به خدای تعالی سپاری»

بداد = عادلانه و بحق

۱۵۹- ای زید، در این صحرا رو و هرچه یابی از خار و درمنه گرد کن و زود بیار.

درمنه = گیاهی خودرو که چوب آن آتشی بادوام و شیرۀ آن خاصیت دارویی دارد و آب آن به تلخی مثل بوده است.

۱۶۰- چون کماج و دیگ هر دو برسید، کاسه پر ثرید کرد و چون سرد شد، زن را گفت: «طفلکان را از خواب بیدار کن تا بخورند»

ثرید = ترید، نان‌های ریز شده در آبگوشت و شیر و جز آن.

۱۶۱- گفت: «دیدید بنده من با آن میش دهن بسته چه خُلق کرد، و بدان رنج که از او بکشید او را نیاززد و بر او ببخشود!»

خُلق کردن = خوش خلقی کردن.

۱۶۲- بسیار بندگان را آزاد کرد و اوامهای مفلسان بتوخت، و یتیمان را جامه کرد، و حاجیان و غازیان را خواسته داد.

توختن = ادا کردن، گزاردن

۱۶۳- از جای خویش برخاست و به نزدیک سگ شد و به دست خویش آن پشم و رُکو را در طاس روغن می‌زد و در اندامهای سگ می‌مالید، تا همه اندامهای سگ در روغن گرفت.
رکو= پارچه کهنه و فرسوده

۱۶۴- آن چندان طاعت و خیرات که بکردم، مرا هیچ سود نداشت و به وقت نزع همه نماز و روزه من به روی من باز زدند و طاعات و صدقات من هبا و هدر کردند.
نزع= جان کندن هبا= هدر، بی‌نتیجه

۱۶۵- یکی را برکشیدن و یکی را از پای فرو آوردن و بنای رفیع کردن و با کسی وصلت ساختن و احوال پادشاهی بدانستن و...
وصلت ساختن= ازدواج کردن

۱۶۶- او را وزیری باشد موفق و رسم‌دان و هنرور، همه کارها را ترتیبی نهد نیکو، و همه لقبها را باز قاعده خویش برد و رسمهای محدث را برگیرد به رای قوی و فرمان روان و شمشیر تیز.
محدث= ایجاد شده، چیزی نوپدید آمده.

۱۶۷- و مثل زده‌اند در این معنی که خانه به دو کدبانو نارفته بود و به دو کدخدای بیران.
نارفته= جاروب ناکرده بیران= ویران

۱۶۸- عمر رضی الله عنه گفت: «مگر او جُنُب است؟» گفت: «نه، که ترساست»، عمر تپانچه‌ای سخت به خشم بر ران ابوموسی زد.
جنب= کسی که به سبب انزال منی غسل بر او واجب می‌شود.
تپانچه= ضربه دست، سیلی.

۱۶۹- این سیصد و سی هزار مرد شمشیر زن تازنده، چون از این دولت امید ببرند، خداوند کلاهی به دست آورند.
خداوند کلاهی= صاحب کلاهی، امیر یا پادشاه

۱۷۰- این طایفه چون امید از آن دولت بردارند، بدسگال دولت شوند، عیبها که در عاملان و دبیران و نزدیکان پادشاه دانند، بر صحرا افکنند و به سمع پادشاه نرسانند و ارجافها اوکنند و یکی را که با آلت‌تر باشد و سپاه و خواسته دارد، در پیش دارند.
بر صحرا افکندن= کنایه از آشکار کردن و فاش ساختن
ارجاف= خبرهای دروغ پراکندن

۱۷۱- بر کوه طبرک ستودانی کرد از جهت خویش که امروز بر جای است.
ستودان= گورستان زردشتیان

۱۷۲- نگاه کردند، شطرنجی دیدند گستریده، و نردی و دوات و کاغذ و سفره‌ای نان و دو سبوی آب و کوزه‌ای و کوخی بازافکنده.
کوخ= حصیر، خانه‌ای که از چوب و نی و علف می‌سازند.

۱۷۳- چون مسلمانان از این بدمذهب و بدکیش تظلم کنند و بنالند، او را معزول باید کرد و مالش داد.

معزول = برکنار

۱۷۴- همه آن فرمایند که صاحب غرضانشان فرمایند و شنوایند، و برای العین، چنانکه مردان احوال بیرون پیوسته می بینند، ایشان بتوانند دید.

برای العین = به چشم، با دیدن چشم

۱۷۵- چون حاجبه یا خادمی، فرمان دهند، لابد فرمانهای ایشان اغلب برخلاف راستی باشد.

حاجبه = پرده دار زن

۱۷۶- هرگاه خواهد که با پدر دل خوش کند و به زمین ایران رود، افراسیاب در میان رود و با کیکاووس وثیقتی هرچه محکم تر بکند.

در میان رود = میانجی شود

۱۷۷- همیشه پادشاهان و مردان قوی رای طریقی سپرده اند و چنان زندگانی کرده، که زنان و وصیفتان ایشان را از دل ایشان خبر نبوده است.

وصیفه = دختر، کنیزی که به حد بلوغ نرسیده باشد.

۱۷۸- این زن در وقت خرسی گشت و نکال شد و همه روز آب از چشم همی دویدی.

نکال = عقوبتی که مایه پند و عبرت دیگران شود، عذاب

۱۷۹- چهل ساله عبادت یوسف هباء منثور شد و حبطه گشت به سبب هوا و تدبیر زن.

حبطه = نابود، ضایع

۱۸۰- هر وقتی ایشان را با ایشان می نمایند به زشتی و نیکویی، تا خویشتن فراموش نکنند و رسن فراخ نگذارند تا هرچه خواهند کنند.

رسن فراخ گذاشتن = کنایه از آزادی عمل دادن

۱۸۱- هرگاه که لشکر را در ولایت زخم و بند و زندان و دست غصب و جبایت و عزل و تولیت باشد، آنگاه چه فرق باشد میان ملک و ایشان.

جبایت = باج گرفتن، خراج ستدن

تولیت = کسی را به کاری گماشتن، کسی را سرپرست کردن

۱۸۲- و چون شب اندر آید، هرکه سلاح تمام دارد، خود بها و نعمت، و هرکه ندارد زرادخانه بگشایند و همه را سلاح و زره و جوشن دهند.

زرادخانه = قورخانه، اسلحه خانه، جای اسلحه، ذخایر و مهمات نظامی.

۱۸۳- باید که به فلان ماه و روز به حضرت آیند با سلاح و برگ با دلی قوی، که کار به کام ماست و گادشاه پیشرو ماست.

حضرت = پایتخت



۱۸۴- تخته‌های دیبا و لفافه‌ها و قصب بر دست نهاده، و بر کنار مجلس بایستادند یک ساعت.

قصب= کتان

۱۸۵- و یکی از زبیریان غمز کرد پیش رشید که جعفر صادق سر خروج دارد.

غمز= سخن چینی کردن

۱۸۶- و این محمد را غلامی بود حجازی، نام او مبارک، خطّ باریک که آن را مقرمط خوانند، نیک نبشتی.

مقرمط= نوعی خط باریک است

۱۸۷- و عبدالله میمون مشعوذی سخت استاد بود و مشعوذی می‌نمود.

مشعوذ= شعبده‌باز

۱۸۸- تو به جانب ری شو، که در آنجا در ری و قم و کاشان و آبه همه رافضی باشند، و دعوی شیعت کنند و دعوت تو را زود

اجابت کنند و کار تو آن جایگاه بالا گیرد. و خود از بیمِ آگفت بر جانب بصره رفت.

آگفت= آسیب، صدمه

۱۸۹- و بعد از آن سبطیانِ ری با سبطی از اسباط خلف متفق گشتند و روزگار با او می‌گذاشتند.

سبط= نواده، جمع آن اسبط است

۱۹۰- و زفان داد دیلمان را که «امامی بیرون آید به مدتی نزدیک و من مقاتل و مذهب او دانم»

زفان دادن= قول دادن

۱۹۱- گفتند: «اصلی ندارد این مذهب پنداری، این مردکی طرار است»

طرار= راهزن، دزد

۱۹۲- هر مالی که آن در وجه خزانه نهاده بودند از دخل ولایت، هرگز آن را تحویل و تبدیل نکردندی، تا اخراجات به وقت

خویش می‌رسیدی، در صلات و مرسومات و تسویغات تقصیر و تأخیر نیفتادی، و همیشه خزانه آبادان بودی.

تسویغات= جمع تسوغ، عطا و بخشش، مقرری

۱۹۳- و عبره خوارزم هزار دینار بود، و جامگی لشکر آلتون تاش اضعاف این عبره بود.

عبره= خراجی که برای هر آبادی و ناحیه تعیین می‌شد، خراجی که با محاسبه محصول سالانه تعیین می‌کردند.

اضعاف= چند برابر، جمع ضِعف است.

۱۹۴- ما را از کمال عقل و حصافت خوارزمشاه این بدیع آمد، و هر که شنید شگفتی نمود.

حصافت= استواری عقل، پختگی رأی

۱۹۵- این نامه به دست یکی سبّاشی با ده غلام به خوارزم فرستاد.

سبّاشی= رئیس نگهبانان، صاحب الجیش

چند پرسش تشریحی:

۱- سیاستنامه اثر کیست؟ متعلق به چه دوره است؟ و به چه مباحثی می‌پردازد؟

- سیاستنامه، منسوب است به خواجه نظام‌الملک ابوعلی قوام‌الدین حسین بن علی بن اسحاق النوقانی الطوسی، وزیر الب ارسلان و سلطان ملکشاه (۴۸۵ - ۴۰۸)، و در آن از آداب و آیین ملکداری و سیر پادشاهان و بزرگان گفتگو می‌کند. این کتاب مشتمل است بر مسائل حکومتی، سیاسی و اجتماعی دوره سلجوقیان، و یکی از متن‌های مهم تاریخی نثر فارسی است، و به سبب روانی و لطافت عبارات و اهمیت عامی که داشته، بیش از تاریخ بی‌هقی دست به دست گشته و دستخوش بی‌رسمی کاتبان و نساخان گردیده است.

۲- درباره سبک سیاستنامه چه می‌دانید؟

- سبک سیاستنامه، اختلاطی است بین تاریخ بلعمی و تاریخ بی‌هقی، یعنی از حیث روانی و سهولت عبارت و ایجاز شبیه به نثر بلعمی است ولی از حیث لغات و اصطلاحات تازه و داشتن کنایات و استعارات و ارسال‌المثل و مجسم ساختن مطالب و بحث در جزئیات و روشنگری اطراف و جوانب هر موضوع، به تاریخ بی‌هقی شبیه است و از حیث صرف و نحو و جمله‌بندی، کمتر از بی‌هقی و بونصر مشکان تحت تأثیر زبان عرب قرار گرفته است.

۳- در این سطر، پروانه چه مفهومی دارد؟ توضیح دهید: «پروانهٔ اعلای سلطانی ابوالفتح ملکشاه بن محمد، به بنده و دیگر بندگان برسید که هریک در معنی ملک اندیشه کنید».

- پروانه، مجوز و دستور شفاهی است، در مقابل نامه که دستور کتبی است. در مواردی «پروانه» به خادمی که «خریطه» (کیسهٔ حامل پیام مکتوب) را می‌برده نیز گفته شده است. و «پروانهٔ اعلای سلطانی»، فرمان والای پادشاهی است.

۴- در «یازده فصل دیگر درافزود و در هر فصلی آنچه لایق آن فصل بود زیادت کرد، و به وقت حرکت بنده‌ای را داد و چون او را در راه بغداد آن واقعه افتاد و باطنیان خروج کردند و مردم به زیان آمدند، این کتاب را آشکارا نیارست کرد»، باطنیان کیستند؟

- باطنیان = نامی که بر بعضی فرقه‌ها که به قول خود به باطن کلام خدا توجه داشتند اطلاق شده، و بخصوص به فرقهٔ اسماعیلیه گفته می‌شد، و اسماعیلیه نام فرقه‌ای است از شیعه که امامت را پس از امام جعفر صادق (ع) حق پسر بزرگ او، اسماعیل می‌دانند و آن را به او ختم می‌کنند، مگر شعبهٔ قرامطه که امامت را به پسر اسماعیل، محمد، منتهی می‌شمردند.

۵- جامهٔ سرخ پوشیدن به چه معناست؟ در «فرمود که متظلمان باید که جامهٔ سرخ پوشند و هیچ‌کس دیگر سرخ نپوشد تا من ایشان را بشناسم».

- جامهٔ سرخ پوشیدن، نشان دادخواهی بوده، یعنی دادخواهان باید به هنگام دادخواهی، جامه‌ای به رنگ یا جنس مخصوص بپوشند و به محل دادرسی بروند تا از دیگران متمایز شوند، و این شیوه، مدت‌ها در ایران رسم بوده است. گاهی نیز دادخواهان، جامه‌ای از کاغذ بر تن می‌کردند و به پای علم و نشانه‌ای که برای راهنمایی این جماعت برپا می‌داشتند، می‌رفتند و حافظ می‌فرماید:

کاغذین جامه به خونا بشویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد

کشف‌المحجوب

کشف‌المحجوب اثری است عرفانی تألیف ابوالحسن علی‌بن عثمان‌بن علی الجلابی الهجویری الغزنوی که در نیمهٔ اول قرن پنجم نوشته شده است. هجویری در کشف‌المحجوب از چند کتاب دیگر خود ذکری به میان آورده بدین شرح: دیوان شعری که کسی از وی ربوده و نام هجویری را از آن برداشته‌اند، منهاج‌الدین در طریقت، کتاب فناء و بقاء در شرح کلام حسین منصور حلاج، البیان لأهل‌العیان، نحوالقلوب در اصطلاحات صوفیه، اسرار الخرق و الملوّنات، کتاب الأیمان، کتاب الرعایه بحقوق الله تعالی.

سبب تألیف این کتاب را پاسخ هجویری به پرسش‌های یکی از دوستان وی دانسته‌اند. او در این کتاب از منابعی چون اللمع ابونصر السراج ملقب به «طاووس الفقرا»، طبقات الصوفیه اثر ابو عبدالرحمن سلمی نیشابوری، و کتاب الرسالة ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری نیشابوری ملقب به «امام»، بهره برده و بر آثاری چون اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید اثر محمدبن منور، تذکره الاولیا عطار نیشابوری، و نفحات الأنس عبدالرحمن جامی تأثیر گذاشته است.

توضیحات

۱- و من از خداوند تعالی استعانت خواهم و توفیق اندر اتمام این کتاب، و از حول و قوّت خود تبرّاً کنم اندر گفتار و کردار.
از حول و قوت خود تبرّاً کردن= به عجز خود اقرار کرد

۲- دیوان شعرم کسی بخواست و بازگرفت و حاصل کار جز آن نبود که جمله بگردانید و نام من از سر آن بیفکند
گردانیدن= تغییر دادن

۳- خداوند تعالی بی‌برکتی آن بدو در رسانید
بی‌برکتی= نامبارکی و زشتی

۴- جز تسلیم چه روی باشد مرقضا را و یاری خواستن از وی؟ تا شَرّ نفس و امارگی آن از بنده دفع کند اندر کل احوال وی.
امارگی= سرکشی

۵- اندر هرکاری که غرض نفسانی اندر آید برکت از آن کار برخیزد، و دل از طریق مستقیم به محلّ اعوجاج و مشغولی اندر افتد.
اعوجاج= کژی و انحراف

۶- اما حجاب دو است: یکی حجاب رَینی، و این هرگز برنخیزد، و دیگر حجاب غَینی، و این زود برخیزد.
رَین= زنگ، چرک، و در اصطلاح حجاب کفر و ضلالت که تنها با ایمان از دل برطرف می‌شود.
غَین= پوشیده شدن، حجاب غفلت که دل اولیا را فرو می‌گیرد و با استغفار رفع می‌شود.

۷- و حجاب صفتی را باشد که وقتی دَوْنِ وقتی برخیزد.
وقتی دَوْنِ وقتی= گاهگاهی

۸- مراد از این قول آن بود تا مسئّل را مقصود سائل معلوم نگردد، مراد سائل محصول نگردد.
مسئّل= آنکه از او سؤالی پرسند

- ۹- خاص و عام خلق از آن به عبارت آن بسنده کار گشته و مر حجاب آن را به جان و دل خریدار گشته. اما حقیقت معاملات رضا بسنده کاری بنده باشد به علم خداوند. بسنده کار= قانع و خرسند / بسنده کاری= خرسندی و قناعت
- ۱۰- خواص بدان خرسند شده که اندر دل تمنایی یابند و اندر نفس هاجسی و اندر صدر میلی بدان سرای. هاجس= میل و وسوسه، خاطری که از نفس پدید آید.
- ۱۱- این معنی کبریت احمر است و آن عزیز باشد و چون بیابندش کیمیا بود. کبریت احمر= گوگرد سرخ، کنایه از چیزی نایاب و گرانبها
- ۱۲- کسی را که داروی علت وی حقیرترین چیزها بود، وی را درّ و مرجان نباید تا به شلیثا و دواءالمسک آمیزندش. شلیثا= معجونی مرکب از مواد مختلف، از جمله مشک، کافور، عنبر، مروارید ناسفته، و... این دارو را بر بدن می‌مالیده‌اند، یا در مایعی حل می‌کرده‌اند و در درمان برخی بیماری‌های صعب‌العلاج به کار می‌برده‌اند. دواءالمسک= معجونی بوده از انواع داروهای گیاهی و مشک، گرد کهربا و بست و ... مایع بوده و در درمان بیماری‌هایی چون مالیخولیا و بعضی مسمومیت‌ها به کار می‌رفته.
- ۱۳- چون آن خزانه‌های اسرار خداوند به دست ایشان افتاد، معنی آن ندانستند و به دست کلاه‌دوزان جاهل فکندند و به مجلّدان ناپاک دادند تا آن را آستر کلاه و جلد دواوین شعر ابونواس و هزل جاحظ گردانیدند. مجلّد= جلدساز، صحّاف
- ۱۴- طلب جاه و ریاست و تکبر را عزّ و علم نام کرده‌اند و ریای خلق را خَشیت. خَشیت= ترسی که مؤمن را به ادای حقوق شرع وامی‌دارد.
- ۱۵- از آن که آموختن و یاد داشتن و یاد گرفتن وی جمله عمل باشد، از آن است که بنده بدان مُثاب است. مُثاب= به پاداش رسیده، مأجور
- ۱۶- و علم بنده در اندر جنب علم خداوند تعالی متلاشی بود. متلاشی= ناچیز، هیچ. این کلمه اسم فاعل از تلاشی (مصدر باب تفاعل) است که خود از «لاشی»= ناچیز گرفته شده است.
- ۱۷- و علم او یک علم است که بدان همی داند جمله موجودات و معدومات را، و خُلُق را وی مشارکت نیست، و متجزّی نیست، و از وی جدا نیست. متجزّی= تجزیه پذیر
- ۱۸- از وی شرم بداشتم و ناکردنی را دست بداشتم. ناکردنی= حرام
- ۱۹- خداوند تعالی موجود است اندر قدم خود، و بی حدّ و بی حدود است، و ذاتش موجب آفت نیست. موجب آفت= آفت پذیر



۲۰- اما علمای غافل آنان باشند که دنیا را قبله دل خود گردانیده باشند، و از شرع آسانی اختیار کرده، و پرستش سلاطین بر دست گرفته و درگاه ایشان را طوافگاه خود گردانیده باشند.
بر دست گرفتن = پیشه کردن

۲۱- اما قرآی مداهنین آنان باشند که چون فعل کسی بر موافقت هوای ایشان باشد، اگرچه باطل بود، بر آن فعل وی را مدح گویند، و چون بر مخالفت هوای ایشان کاری کنند، اگرچه حق بود، وی را بر آن ذم کنند و از خلق به معاملات جاه خود بیوسند و بر باطل مر خلق را مدهنت کنند.
مُدهن = چرب زبان و متملق
بیوسیدن = انتظار داشتن، متوقع بودن

۲۲- بدان که درویشی را اندر راه خداوند عزوجل مرتبتی عظیم است، و درویشان را خطری بزرگ.
خطر = شرف و اعتبار

۲۳- خداوند تعالی را به روزی خود استوار داشته و توکل بر وی کرده.
استوار = امین و معتمد

۲۴- و در جمله مُطالب باشند فقرا به صبر و اغنیا به شکر.
مُطالب = آن که از او خواسته باشند، مأمور

۲۵- اگر توانگر دارم غافل و گذشته نباشم، و اگر درویش دارم حریص و معرض نباشم.
مُعرض = روی گردان

۲۶- فقیر نه آن بود که دستش از متاع و زاد خالی بود، فقیر آن بود که طبعش از مراد خالی بود.
طبعش از مراد خالی بود = دلش چیزی نخواهد.

۲۷- تسلی دل را عبارتی مزخرف ساخته، و آرام جان را مقامات و منازل و طریق هویدا گردانیده.
مزخرف = آراسته

۲۸- ای شما که درویشانید، شما را به خداوند شما شناسند و از برای وی را کرامت کنند. بنگرید تا اندر خلاء با وی چگونه می‌باشید.
کرامت کردن = تکریم کردن و بزرگ داشتن
خلاء = خلوت و تنهایی، مقابل ملأ

۲۹- گروهی پندارند که این حلیتی و رسمی است بی حقیقتی و اصلی.
حلیت = صورت و شکل

۳۰- عوام بدیشان تقیّد کردند و طلب صفای باطن از دل بمحاویده و مذهب سلف و صحابه را بر طاق نهاده.
محاویدن = محو کردن، ستردن
بر طاق نهادن = کنار گذاشتن، فراموش کردن

۳۱- مدار مدر جز بر کدر نیست، و مر بشر را از کدر گذر نیست
مَدَر = کلوخ

۳۲- منال صفا به افعال نباشد.

منال = رسیدن

۳۳- اهل آن اندر این درجه بر سه قسم است: یکی صوفی، و دیگر متصوف، و سدیگر مستصوف.

مستصوف = صوفی نما

۳۴- اندر معاملت مترسمان میاویزید و از اهل تقلید بدان بگریزید.

مترسم = اهل ظاهر، کسی که به تصوف تظاهر کند.

۳۵- اما جمله را نسبت بدیشان کنند، هرگاه که به یک چیزشان با ایشان مماثلت بود از احکام.

مماثلت = همانندی، مشابهت

۳۶- و گروهی دیگر را صلاح و عفت دل و سکون و سلامت صدر به اظهار ایشان دهد.

أظهار = ظواهر

۳۷- آن جامه‌های بی‌معاملت بر کذب ایشان می‌خروشند که آن ثوب زور باشد.

ثوب زور = جامه تزویر

۳۸- با گروهی از درویشان که با من حاضر بودند این بگفت، چون به دویره باز آمدیم، هرکسی را سری پدیدار آمد.

دَویره = خانقاه (مصغر دار)

۳۹- دنیا دار محنت است و ویرانه مصیبت و مفازۀ اندوه و پتیارۀ فراق و کدواده بلا.

مفازه = بیابان بی آب و علف که در آن خطر هلاک و مرگ باشد

پتیاره = خانه ناموافق و نامبارک کدواده = خانه

۴۰- و مراعات دل آنگاه تواند کرد که همّتش مجتمع شده باشد و هموم مختلف از دلش برخاسته.

هموم = جمع هم، مقاصد

۴۱- نفس لوّامه را اندر ایشان مرکب گردانیده تا مر ایشان را بر هرچه می‌کنند ملامت می‌کند، اگر بد کنند به بدی و اگر نیک

کنند به تقصیر کردن.

تقصیر کردن = سستی و کوتاهی کردن

۴۲- از غیرت ارادت خود، رجم آن مرد کرد و جمله بازار نیز بشوریدند. شیخ گفت مر مرید را: «اگر خاموش باشی...»

رَجَم = دشنام دادن (در این متن)

۴۳- اندر آن زمانه مر ملامت را فعلی می‌بایست مستنکر و پدید آمدن آن به چیزی به خلاف عادت.

مستنکر = زشت‌نما

۴۴- همه خلق به یکبار ورا مُرایی و منافق خوانند.

مُرایی = ریاکار، متظاهر